

تعارضات نامتقارن و تحولات هنجاری جامعه‌ی بین‌المللی بعد از جنگ سرد

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۸/۵	فریبرز ارغوانی پیراسلامی ^۱
تاریخ تأیید مقاله: ۸۹/۱۰/۱	مرتضی اسمعیلی ^۲
صفحات مقاله: ۲۳۶ - ۲۰۳	زکیه یزدان‌شناس ^۳

چکیده

با تشدید فرایند جهانی شدن بعد از پایان جنگ سرد از یک سو و حرکت نظام بین‌المللی از حالت دوقطبی به سمت نظام تک‌قطبی و عدم جایگزینی این نظام به‌طور کامل و در نتیجه، قرارگیری در دوران در حال گذار، ماهیت بسیاری از فرآیندهای سیستمی از جمله جنگ‌ها و تعارضات دستخوش تحول شد. این مقاله با تمرکز موضوعی بر تعارضات نامتقارن به عنوان زاینده‌ی تحولات جدید می‌کوشد تا با نگاهی به بستر تحولات جامعه‌ی بین‌المللی بعد از جنگ سرد تلاش‌های هنجاری و در ادامه نهاد جامعه‌ی بین‌المللی را در مواجهه با این تعارضات مورد بررسی قرار دهد و در این راستا پاسخگویی به سؤالات ذیل را دنبال خواهد کرد: ۱- مهم‌ترین هنجارها و نهادها در عرصه‌ی جامعه‌ی بین‌المللی بعد از دوران جنگ سرد پیرامون تعارضات نامتقارن کدامند؟ ۲- تا چه اندازه این هنجارها توانسته‌اند در پیش‌گیری و جلوگیری از رخداد این پدیده‌ها کارآمد باشند؟ با در نظرگیری این دو پرسش محوری، فرضیه‌ای که رد یا تأیید آن هدف پژوهش حاضر را نشان می‌دهد، عبارت است از این‌که در دوران بعد از جنگ سرد مهم‌ترین هنجارها و نهادها که در برگزیده‌ی کنوانسیون‌های بین‌المللی و منطقه‌ای و نیز قطعنامه‌های سازمان ملل می‌باشد عمدتاً پیرامون تروریسم، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی به عنوان اصلی‌ترین نوع تعارضات نامتقارن شکل گرفته‌اند و گرچه این هنجارها توانسته‌اند با تولید معانی، ظرفیت‌های بین‌المللی را برای مواجهه با این پدیده‌ها ارتقا بخشند اما روندهای حاکم بر حوزه‌ی عملیاتی روابط بین‌الملل از یک سو و نوع نگرش دولت‌ها به قواعد و هنجارهای حقوق بین‌الملل از سوی

۱ کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

۲ کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه تهران

۳ کارشناس ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی

دیگر نشان از ناکارآمدی آنها به عنوان یک اقدام مستقل است. این نوشتار با فرض این که گرچه این هنجارها و نهادها توانسته‌اند با تولید معانی، ظرفیت‌های بین‌المللی را برای مواجهه ارتقا دهند، اما روندهای حاکم بر حوزه‌ی عملیاتی روابط بین‌الملل نشان داده است که مواجهه با این نوع از نبردها (که بسیاری از کشورها تا کنون از آن آسیب دیده‌اند) نیازمند مجموعه‌ای از عوامل در کنار یکدیگر نظیر حذف عوامل ریشه‌ای منجر به این تعارضات، ضدحمله، ایجاد ساز و کارهای حقوقی و همکاری‌های بین‌المللی است.

* * * * *

کلید واژگان:

تعارضات نامتقارن، جامعه‌ی بین‌المللی، تحولات هنجاری، تروریسم، نسل‌کشی.

مقدمه

با تشدید فرآیند جهانی شدن بعد از پایان جنگ سرد از یک سو و تغییر سیستماتیک نظام بین‌المللی از حالت دو قطبی به سمت نظام تک قطبی و عدم جایگزینی این نظام به‌طور کامل و در نتیجه قرارگیری در دوران در حال گذار (Transition period) ماهیت بسیاری از فرآیندهای سیستمی از جمله جنگ‌ها دستخوش دگرگونی شد. در این شرایط ساز و کارهای نظم‌بخش در ذیل ساماندهی الگوهای رفتاری (قاسمی ۱۳۸۴، فصل اول) کار ویژه‌ی خود را ایفا نکرده و در نتیجه شاهد حرکت فرایندهای سیستمی در مسیری متفاوت هستیم. با حرکت در این مسیر، تلاش برای بنیان‌سازی جدید، بسترهای ارزشی- فرهنگی و سیاسی گذشته را به چالش گرفته و با گسترش مقاومت برخی کنشگران و نیز ناتوانی آنها در مقابله با واحدهای مبتکر نظم نوین، عدم تقارن در نبردها به شاخصه‌ی اصلی واکنش تبدیل شد.

تحقق این امر در کنار پیامدهای جهانی شدن که مهم‌ترین آن، تغییر در ماهیت کنشگری دولت‌ها و افزایش نقش واحدهای فراملی و فروملی می‌باشد بستری را برای تعارض غیرمرسوم فراهم نموده است که تقریباً تمامی کشورها را به نوعی متأثر کرده است. با افزایش اثرات این نوع از تعارضات که نسل‌کشی و تروریسم نمونه‌ی بارز آن می‌باشد، محور تأمل و

اندیشه‌ورزی جامعه‌ی بین‌المللی بر آن قرار گرفت که چگونه می‌توان راهکارهایی را در نظر گرفت که از طریق آن اثرات جنگ‌های نامتقارن کاهش یافته و در ادامه امحا گردد. در این جهت نخستین تلاش در ابعاد حقوقی - هنجاری نمود یافت.

نوشتار حاضر با تمرکز موضوعی بر تعارضات نامتقارن و در نظرگیری محدوده‌ی زمانی بعد از پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی پاسخ‌گویی به دو پرسش را محور اصلی مطالعه‌ی خود قرار می‌دهد:

۱- مهم‌ترین هنجارها و نهادها در عرصه‌ی جامعه‌ی بین‌المللی بعد از دوران جنگ سرد

پیرامون تعارضات نامتقارن کدامند؟

۲- تا چه اندازه این هنجارها توانسته‌اند در پیش‌گیری و جلوگیری از رخداد این

پدیده‌ها کارآمد باشند؟

با در نظرگیری این دو پرسش محوری، دو فرضیه که رد یا تأیید آن هدف پژوهش حاضر

را نشان می‌دهد عبارت است از:

۱- در دوران بعد از جنگ سرد مهم‌ترین هنجارها و نهادها که در برگیرنده‌ی

کنونسیون‌های بین‌المللی و منطقه‌ای و نیز قطعنامه‌های سازمان ملل می‌باشد، عمدتاً

پیرامون تروریسم، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی به عنوان اصلی‌ترین نوع تعارضات

نامتقارن شکل گرفته‌اند.

۲- گرچه این هنجارها توانسته‌اند با تولید معانی، ظرفیت‌های بین‌المللی را برای مواجهه

با این پدیده‌ها ارتقا بخشند، اما روندهای حاکم بر حوزه‌ی عملیاتی روابط بین‌الملل

از یک‌سو و نوع نگرش دولت‌ها به قواعد و هنجارهای حقوق بین‌الملل از سوی

دیگر نشان از ناکارآمدی آنها به عنوان یک اقدام مستقل است.

با توجه به سؤالات و فرضیات ارائه شده، مقاله حاضر در گفتار نخست پیش از ورود به ابعاد

هنجاری تعارضات نامتقارن به مفهوم‌سازی و در عین حال گونه‌بندی این دسته از تعارضات

می‌پردازد. مفاهیم، ریشه‌ها و بنیان‌های تاکتیکی این تعارضات در بخش اول و تروریسم و نسل‌کشی

به عنوان گونه‌های مهم آن با مطالعه‌ی موردی محورهای اصلی گفتار نخست خواهد بود. با این

زمینه‌سازی، گفتار دوم تعارضات نامتقارن را در بستر تحولات هنجاری بعد از جنگ سرد مدنظر قرارداده و ضمن بررسی هنجارهای تولید شده پیرامون تروریسم و نسل‌کشی، در بخش دوم از این گفتار به ارزیابی این هنجارها و کارآمدی آنها خواهد پرداخت.

گفتار نخست: ماهیت و ابعاد تعارضات نامتقارن

بخش اول: مفهوم‌سازی تعارضات نامتقارن

۱- مفاهیم

تغییرات سیستمی در نظام بین‌المللی به عنوان مولفه‌ی پویایی، همواره با تغییرات ماهوی مفاهیم همراه بوده است. به عبارت دیگر با تغییر ماهیت و ساختار نظام، شاخصه‌های آن نیز به‌عنوان اجزا ساختار دچار دگرگونی می‌شوند. حتی به گونه‌ای دیگر می‌توان گفت تغییر در اجزا، تغییرات ساختاری را باعث می‌شود. متناسب با این تغییرات، مفاهیم، معانی گذشته‌ی خود را به دلیل تغییر در مصادیق از دست داده و معانی جدیدی را به‌خود می‌گیرند.

جنگ‌ها نامتقارن گرچه پدیده‌ای جدید نمی‌باشند، اما کار بست آنها به شیوه‌های نوین حکایت از تطور معانی آن داشته است. معنای عام آن که بیشتر در دوران پیش از نظم کنونی مورد استفاده قرار می‌گرفته است، اشاره به تعارضاتی دارند که در آن منابع طرفین تخاصم در اساس و در ضمن منازعه متفاوت بوده است، اما متناسب با مقتضیات زمانی و تغییر چارچوب کارکردی نظم، این مفهوم دارای ابعاد گسترده‌تری نسبت به قبل شد. کی (2005) در تعریف این پدیده آن را ناشی از یک رابطه می‌داند، رابطه‌ی میان راهبرد و تاکتیک. از نظر وی تعارض نامتقارن ابزار یا تاکتیکی برای نیل به یک هدف یا راهبرد است، چنان‌که حمله به برج‌های دوقلو در سپتامبر ۲۰۰۱ یک عملیات نامتقارن بود. (Kay 2005:7). در تعریفی مشابه، تورنتون این نوع از تعارضات را مشتمل بر استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی از جنگ‌های غیرمرسوم می‌داند که طی آن طرف ضعیف‌تر تلاش می‌کند تا با بهره‌گیری از راهبردهایی، نقایص کمی و کیفی خود را جبران نماید.

بر خلاف جنگ‌های نامتقارن که طرفین از اقدامات نظامی و منابع مشابهی برخوردار بوده و از تاکتیک‌هایی بهره می‌گیرند که عمدتاً در اجرا و جزئیات دارای شباهاتی کلی هستند، در جنگ‌های نامتقارن الزاماً کاربست نیروهای نظامی بدین شکل نمی‌باشد. (Lavoy 2008).

با در نظر داشتن این تعاریف می‌توان دو ویژگی کلی را برای این دسته از تعارضات استخراج نمود. اول آن‌که قواعد این تعارضات غالباً خارج از نرم‌های بین‌المللی تعریف می‌شوند؛ بدین معنی که بر خلاف نبردهای سنتی و مرسوم در حوزه‌ی بین‌المللی که عمدتاً با آرایشی از پیش مشخص شده و راهبردها و تاکتیک‌های قابل پیش‌بینی شناخته می‌شوند، این تعارضات از این اصول و قواعد پیروی نمی‌کنند. دومین ویژگی این دسته از تعارضات آن است که تجربه‌ی عملی نمایانده است که کاربست روش‌های عادی جنگ‌ها نظیر بازدارندگی و قدرت نظامی به شیوه‌ی سنتی برای مواجهه با آنها ناکارآمد است. این ناکارآمدی از آنجا ناشی می‌گردد که معمولاً در شرایط عدم تقارن، طرف ضعیف‌تر با این درک که چیزی را برای از دست دادن ندارد، ضرورت هر اقدامی را برای خود احساس می‌کند، چنان‌که استفاده از بازدارندگی کلاسیک یا تجهیزات مدرن نظامی هیچ‌گاه نمی‌تواند مانعی در برابر یک انتحار باشد. تجربه‌ی عملی ناکامی روسیه در چین یا بحران‌های دامنه‌دار در عراق و افغانستان شاهد تجربی این بیان است.

برخی دیگر از ناظران مسایل راهبردی در تلاش برای تبیین جنبه‌های مختلف این دسته از نبردها بر وجود دو عنصر عدم قطعیت^۱ و پیش‌بینی ناپذیری^۲ در جنگ‌های نامتقارن اشاره کرده‌اند که اساساً نقش مهمی را در پیچیدگی این گونه از تعارضات داشته است. از نظر اینان عدم قطعیت ناشی از چند عامل است: ۱- فقدان اطلاعات درباره‌ی مقاصد دشمن؛ ۲- پیچیدگی در مسأله‌ی زمان، مکان و حتی برنامه‌ریزی برای حمله؛ ۳- تأثیرات و حتی وجود سلاح‌های جدید و در نهایت توسعه‌ی شکل‌های نوین نیروها. از این نظر با توجه به این‌که عدم قطعیت

1- Uncertainty
2- Unexpected

در این تعارضات عنصری پیوسته می‌باشد، تقابل با آنها نیز در گرو کاهش اثرات این عدم قطعیت است. (Anker and Burke, 2003:21)

در باب معانی و مفاهیم این پدیده، از آغاز هزاره‌ی جدید میلادی نیز با افزایش استفاده از واژه‌ی جنگ‌های نامتقارن شاهد نوعی مناظره و تفاوت دیدگاه در میان حوزه‌های نظامی و محافل دانشگاهی هستیم. در بحث و کنکاش پیرامون این مفهوم، نویسندگان حوزه‌ی نظامی غالباً تمایل داشتند تا از واژه‌ی عدم تقارن^۱ برای اشاره به ماهیت غیرمستقیم راهبردهایی بهره گیرند که بازیگران ضعیف^۲ به کار می‌گرفتند. در مقابل این جریان، نویسندگان و محافل دانشگاهی هستند که از این عنوان بیشتر برای تبیین معمای موفقیت بازیگران ضعیف در نبردها بهره می‌گرفتند. در پاسخ به این سؤال که چرا در این گونه از نبردها بازیگر ضعیف می‌تواند بازیگر قدرتمند^۳ را مغلوب کند، تبیین‌های هنجاری چندی را ارائه می‌دهند؛ تعامل راهبردی، اراده‌ی بازیگر ضعیف‌تر برای تحمل هزینه‌ها، حمایت خارجی از بازیگر ضعیف، حساسیت‌های بازیگر قوی، گسترش اهداف جنگی بازیگر قوی و پویایی‌های درون گروهی بازیگران از جمله‌ی مهم‌ترین این پاسخ‌ها بوده است. (Schroefl, Cox and pankratz, 2009)

۲- ریشه‌ها:

در ریشه‌یابی پدیده‌ی تعارضات نامتقارن برخی از ناظران بین‌المللی تلاش داشته‌اند تا ریشه‌های این نوع از تحرکات را همانند جنگ‌های متقارن و مرسوم مورد بررسی قرار دهند؛ توجه به عوامل روان‌شناختی، زیستی، محیطی و نیز پارامترهای ایدئولوژیک و عقیدتی از آن جمله‌اند. (Hoffman, 1999) اگر تعارضات نامتقارن را به عنوان پدیده‌ای مستقل و جدید و با ماهیتی متفاوت از گذشته مورد بررسی قرار دهیم، می‌توان دلایل و ریشه‌هایی را برای آن در نظر گرفت که نسبت به عوامل ذکر شده از توانایی تبیینی بیشتری برخوردار باشند. به عبارت دیگر

-
- 1- Unexpected
 - 2- Weak actors
 - 3- Strong actor

این پدیده اولاً از آنجا که در زمره‌ی جنگ‌هاست عوامل فوق را می‌توان به صورت فرعی در نظر داشت و ثانیاً با تغییر ماهیت این پدیده نسبت به گذشته می‌توان به شواهد و دلایلی جدید اشاره کرد که علاوه بر توضیح چرایی تغییر ماهیت، به نوعی گویای ریشه‌های جدید آن نیز باشد.

گسترش تعارضات نامتقارن و تغییر ماهیت آن در نظم جدید نسبت به گذشته نیازمند دو جهت بوده است: جهت نخست به شرایط و وضعیت مساعد بین‌المللی ارتباط می‌یابد و جهت دوم به موقعیت‌ها و امکاناتی اطلاق می‌گردد که می‌تواند در تسهیل این فرآیند تقارن مؤثر باشد. آن چه که شرایط را برای گسترش پدیده‌ی جنگ‌های نامتقارن فراهم آورده است، ماهیت پراکنده‌ی قدرت در قرن ۲۱ است. در قرن حاضر، متناسب با تغییرات ساختاری آغازشده از آخرین دهه از سده‌ی بیستم، گر چه روندهای سیستم بین‌المللی حاکی از حرکت به سمت نظام تک قطبی بوده است، اما تکوین و تکامل این فرآیند در دوره‌ای صورت می‌پذیرد که از آن با عنوان دوران گذار نام می‌برند. شرایط دوران گذار معمولاً چه در عرصه‌ی سیاست خارجی و چه سیاست داخلی با الزامات خاصی همراه است. از بین رفتن به یکباره‌ی ساختار گذشته باعث می‌شود تا ساختار جدید نتواند به طور کامل بدیلی برای آن باشد. (Bridge, 1997:87) بنابراین، در این شرایط خلا می‌توان انتظار گسترش گونه‌ای از تحرکات گریز از مرکز، بی‌ثبات‌کننده و آشوب‌ساز را داشت که به طور طبیعی مدیریت سیستم در این شرایط دشوار می‌گردد.

همزمان با این عامل بنیادی، گسترش فرآیند جهانی شدن موقعیت‌ها و امکاناتی را فراهم آورده است که جنگجویان نامتقارن را بیش از پیش تواناتر نمود. اگر ماهیت جنگ‌های نامتقارن به رابطه‌ی قوی - ضعیف کنش‌گران می‌پردازد، اما فرآیند جهانی شدن باعث شده است تا بازیگر ضعیف به امکاناتی دست یابد که طی آن بتواند به طور بهینه تاکتیک‌های نامتقارن خود را به کار بندد. گسترش فناوری‌های حمل و نقل و تبادل اطلاعات (با گسترش اینترنت و تلفن همراه)، ممنوعیت‌زدایی از اقتصاد جهانی و در نتیجه تسهیل جریان پول و سلاح، گسترش حمایت‌های مالی از سوی منابع دولتی شاخص‌هایی هستند که می‌توانند اثرگذاری فرآیند جهانی شدن را بر رشد و تغییر ماهیت جنگ‌های نامتقارن نشان دهند. (Mackinlay, 2002)

مجموعه‌ی این دو عامل (پراکندگی قدرت در دوران گذار در آغاز قرن ۲۱ و جهانی شدن)، باعث شده است تا از یک سو با به چالش طلبیده شدن بازیگری صرف دولت‌ها در عرصه‌ی نظامی و از سوی دیگر گسترش شکاف‌ها میان جوامع و ارزش‌های آنها، بازیگرانی شکل گیرند که راه حل مشکلات و مسائل را در شرایط نامتقارن جستجو نمایند.

۳- بنیان‌های تاکتیکی:

شناخت ماهیت متغیر جنگ‌های نامتقارن و تأمل در گزینش راه‌هایی برای کاهش اثرات و در نتیجه مواجهه‌ی با آنها، نیازمند شناخت بنیان‌های تاکتیکی این دسته از تعارضات است که می‌تواند زمینه‌ساز موفقیت این نوع از تعارضات شود. این بنیان‌ها عبارتند از:

- آموزش و تاکتیک‌ها و نیز فناوری اهمیت بسیاری دارند و در نتیجه به قدرت کوچک‌تر برای غلبه بر قدرت بزرگ‌تر اجازه‌ی عمل بیشتری می‌دهند.
- در صورتی که جنگجویان نامتقارن از فناوری‌های جدید بهره‌مند باشند، با تکیه بر روش‌های نامتقارن تعداد کم عددی آنها می‌تواند در برابر برتری عددی بازیگر قوی مؤثر و کارآمد باشد.
- اگر بازیگر ضعیف در موضع تدافعی قرار گرفته باشد (تحت حمله یا اشغال) بهره‌گیری از تاکتیک‌های غیرمرسوم در نبردها همانند ضربه - گریز یا نبردهای گزینشی^۱ می‌تواند مؤثر باشد.
- در شرایطی که قدرت ضعیف‌تر در موضع تهاجمی باشد، بهره‌گیری این بازیگر از روش‌های مغایر با حقوق بین‌الملل برای موفقیت نهایی در صورتی می‌تواند با کامیابی همراه باشد که طرف قوی‌تر خود را ملزم به رعایت قواعد حقوق بین‌الملل

۱- Selective battles: به نبردهایی اطلاق می‌شود که طی آن بازیگر ضعیف به خاطر حمله و گستردگی در صفوف بازیگر قوی تلاش می‌کند نبردها را به مناطق و بخش‌های خاص با تعداد و گروه‌های اندکی از طرف مقابل بکشد، در این شرایط هم از حجم نبرد کاسته شده و هم امکان تخطی از قواعد حقوقی منحصمات بین‌المللی کاسته می‌شود. (Schorfel, Cox and pankratz, 2009)

بداند. در این حالت این جنگجویان مزیتی را به دست می‌آورند که می‌تواند در وارد نمودن ضربات اساسی به دشمن کارساز باشد.

- در نهایت مهم‌ترین تاکتیک مورد استفاده در این گونه از نبردها، اثرات روانی است که خود به خود به دشمن قوی‌تر القا می‌شود. این امر ناشی از پیچیدگی و ابهام تاکتیکی این گونه از جنگ‌هاست که عملاً می‌تواند ابتکار عمل و تفکر برای سناریوسازی را از طرف مقابل سلب کند. ناتوانی رژیم صهیونیستی بعضاً در تقابل با تاکتیک‌های «حزب‌ا...» و گروه‌های فلسطینی در این راستا قابل ارزیابی است. (Barnet, 2003: 42)
- با روشن شدن ابعاد و ماهیت جنگ‌های نامتقارن، عملیاتی شدن این دسته از تعارضات را می‌توان در گونه‌های مختلف آن مورد بررسی قرار داد. نسل‌کشی، پاک‌سازی قومی، تروریسم، آشوب و جنگ‌های چریکی از جمله‌ی مهم‌ترین این تعارضات می‌باشند که بسته به اهمیت و نیز میزان هنجارهای تولیدشده در جامعه‌ی بین‌المللی تروریسم، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی محور مباحث این نوشتار را تشکیل می‌دهد.

بخش دوم: انواع تعارضات نامتقارن

پدیده تعارضات نامتقارن از دیرباز به دلیل ماهیت خاص حاکم بر آن طیف عمده‌ای از تعارضات را درگستره‌ی خویش می‌دیده است. با وجود مواردی نظیر جنگ‌های چریکی و شورش در کنار تروریسم و پاک‌سازی قومی به عنوان تعارضات نامتقارن، پدیده‌ی تروریسم و نسل‌کشی به دلیل قدمت بیشتر از یک سو و توان تطبیق خود با شرایط حاضر از طرف دیگر از اهمیت بیشتری برخوردارند.

۱- نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی^۱

از نخستین و شاید رایج‌ترین تعارضات نامتقارن در عصر جدید می‌توان از نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی نام برد. این دو دسته از تاکتیک‌های نامتقارن که در زمره‌ی روش‌های بدوی

1- Genocide and ethnic cleansing

جنگ‌ها نیز به شمار می‌روند، خارج از هنجارهای پذیرفته شده‌ی بین‌المللی بوده و نتایج راهبردی مهمی در پی داشته‌اند.

نسل‌کشی را به عنوان از بین بردن گروهی از افراد انسانی به دلیل بسترهای نژادی، مذهبی، ملیت یا قومیت آنها تعریف کرده‌اند. (Plano and Olton, 1988: 27) بنابراین، هدف‌گیری عامدانه از سوی گروهی علیه گروه دیگر به دلیل تفاوت در بسترهای فوق‌الذکر است. نگرانی افکار عمومی جهانی در مورد پدیده‌ی نسل‌کشی از جنگ جهانی دوم و به‌ویژه بعد از کشتار اقلیت‌های قومی و مذهبی توسط نازی‌ها شدت گرفت. نتیجه‌ی این نگرانی تصویب کنوانسیون بین‌المللی ممانعت و تنبیه جرایم مربوط به نسل‌کشی^۱ توسط مجمع عمومی در سال ۱۹۴۸ بود. آن چه که در این کنوانسیون از آن به عنوان نسل‌کشی نام برده شد، شامل کشتار فیزیکی یا روحی، تحمیل شرایط نامناسب زندگی، تغییر محل افراد و انتقال کودکان از یک گروه انسانی به گروه دیگر بوده است. (Plano and Olton, 1988)

در کنار پدیده‌ی نسل‌کشی می‌توان از پاک‌سازی قومی نیز نام برد. پاک‌سازی قومی نیز همانند پدیده‌ی نسل‌کشی یک حرکت هدفمند و از پیش تعیین‌شده است، با این تفاوت که در پاک‌سازی قومی هدف، به‌کارگیری زور یا تهدید علیه گروه یا جمعیت خاص برای ترک سرزمین مشخص است. (Kay, 2005: 221) با وجود تلاش نهادهای جامعه‌ی جهانی برای برخورد با این گونه از پدیده‌ها، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی همواره به عنوان مهم‌ترین تاکتیک‌ها در جنگ‌های نامتقارن باقی مانده‌اند. این دو پدیده از آنجا که به دنبال بهره‌گیری هدفمند از نیروهای نظامی یا دیگر اشکال خشونت علیه اشخاص غیر مسلح می‌باشند، در زمره‌ی جنگ‌های نامتقارن شناخته می‌شوند. در این راستا در ریشه‌یابی شرایط منتهی به این نوع از اقدامات به ملی‌گرایی یا شوونیسم، بیگانه‌ترسی و قوم‌محوری اشاره می‌شود.

1-International Convention on the Prevention and Punishment of the Crime Genocide

۲- تروریسم^۱

در میان تعارضات نامتقارن به‌ویژه با آغاز روندهای حاکم بر نظم جهانی جدید و فرایند در حال تکوین آن، از پدیده‌ی تروریسم به عنوان مناقشه‌انگیزین تعارضات نام برده می‌شود و شاید بتوان علت آن را هم در افزایش استفاده از آن در آغاز هزاره‌ی جدید میلادی دانست و نیز همزمانی و همراهی آن با فرآیند جهانی شدن. به هر حال تروریسم از جمله موضوعات امنیتی می‌باشد که نه مرتبط با کشوری خاص بوده و نه می‌توان بدان از منظر روابط یک کشور با سایر کشورها نگرست و از این جهت است که راه‌کارهای تقابل با آن نیز همانند سایر تعارضات نامتقارن یک مشارکت جمعی را طلب می‌نماید.

پلانو و آلتون، تروریسم را مجموعه‌ای از اقدامات بازیگران غیردولتی یا دولتی می‌دانند که از روش‌های توأم با خشونت برای رسیدن به اهداف سیاسی بهره می‌گیرند. (Plano and Olton, 1988: 201). ریچ آن را نوعی اعمال خشونت می‌داند که هدف از آن غیراخلاقی جلوه دادن جامعه و دولت است. از نظر وی اعمال و تحرکات تروریستی حاوی این نکته است که دولت توانایی حمایت از شهروندان خود را ندارد؛ به عبارتی اقتدار و حاکمیت را مورد تردید قرار می‌دهد. (Reich, 1990: 4) با این حال آرایه‌ی هر تعریفی از تروریسم بایستی چند محور را مد نظر داشته باشد:

۱- پدیده‌ی تروریسم می‌تواند شامل هر سازمان یا گروهی گردد؛ به عبارت دیگر هم بازیگران دولتی و هم بازیگران فراملی یا فروملی می‌توانند کارگزار تروریسم باشند. ۲- خشونت ابزار اصلی دست یازیدن به اقدامات تروریستی است، چرا که رعب و وحشت به عنوان ماهیت تروریسم نیازمند به‌کارگیری خشونت است. ۳- بر خلاف پدیده‌های دیگری نظیر آشوب‌ها یا جنگ‌های چریکی، تروریسم صرفاً اهداف دولتی یا رسمی را مورد هدف قرار نمی‌دهد، چرا که موفقیت آن در گروهی وحشت است و این وحشت اگر به شهروندان و غیرنظامیان القا گردد می‌تواند اثرگذاری بیشتری داشته باشد. بنابراین، با در نظر داشتن این گزاره‌ها تعریف «کی» از تروریسم را می‌توان قابل پذیرش‌تر دانست؛ چنان‌که وی در تعریف

1-Terrorism

تروریسم آن را تاکتیکی می‌داند که به منظور رسیدن به اهداف سیاسی از خشونت بر ضد شهروندان بی‌گناه جهت ایجاد ترس استفاده می‌شود. (Kay, 2005: 227)

پدیده‌ی تروریسم گرچه از نظر تاریخی نسبت به سایر تعارضات نامتقارن به‌ویژه نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی قدمت بیشتری ندارد، با این حال روند رشد و تکوین آن نیز مراحل مختلفی را پیموده است. به عبارت دیگر نمی‌توان آن را صرفاً زاینده‌ی تحولات جدید دانست. این پدیده به موازات رشد و پیشرفت انسانی توانسته است در هر دوره‌ای خود را بازتولید کرده و از این جهت نسبت به سایر پدیده‌ها هم دارای ابعاد گسترده‌تری گشته و هم آن‌که تأثیرگذاری آن به مراتب بیشتر بوده است. (Williams, 2003: 70)

با این حال شناخت تغییر ماهیت تروریسم در ادوار مختلف به‌خصوص از نیمه‌ی دوم سده‌ی بیست میلادی به بعد، در گروی شناخت ریشه‌ها و عواملی است که سبب‌ساز حرکات تروریستی می‌شود. اشاره به عوامل روان‌شناختی، عقیدتی و محیطی به عنوان ریشه‌های تروریسم نشان‌دهنده‌ی ابعاد ماهوی یا ریشه‌های دائمی تروریسم است. در کنار این عوامل برخی فرآیندهای تسهیل‌کننده نظیر جهانی شدن و امکانات ناشی از آن نیز در بسط تروریسم مؤثر بوده‌اند. این دسته از متغیرها گرچه ممکن است به نوعی در قالب تقسیم‌بندی‌های فوق‌الذکر قرار گیرند، اما تأثیرات آنها متناسب با شرایط زمانی به گونه‌ای بوده است که بررسی توأم با تفکیک آنها را اجتناب‌ناپذیر نموده است.

جهانی شدن به عنوان یک فرآیند، تحولات عمده‌ای را پیروی خود بر جای گذارده است. متأثر کردن شرایط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی چه در حوزه‌ی امور بین‌المللی و چه در حوزه‌ی داخلی، لایه‌هایی را به حرکت در آورده است که نتایج ناشی از این حرکت بعضاً بسترساز خشونت شده است. ممنوعیت‌زدایی از اقتصاد جهانی و تسهیل جریان پول و سلاح نخستین عاملی است که توانسته دست گروه‌های تروریستی را در نیل به اهداف و ابزار بازتر نماید. رشد فناوری‌های حمل و نقل در نتیجه‌ی نیازهای برآمده از پیشرفت صنعت و جهانی شدن نیز بر عملکرد این گروه‌ها افزوده است. (Mackinlay, 2002)

با در نظر داشتن تمامی این اثرات جهانی شدن، شاید مهم‌ترین اثر در شکل‌گیری پدیده‌ی تروریسم را بتوان دگرگونی در سنت‌ها دانست. جهانی شدن به عنوان فرآیندی که غرب با تحولات فناورانه‌ی خود آغازگر آن بوده است، باعث گشته است تا جلوه‌های فرهنگی مدرن به عنوان الگوی کامل و تمام عیار معرفی گردد. به طور طبیعی این الگوسازی با واکنش بخش‌هایی از لایه‌های فرهنگ پیشامدرن یا سنتی مواجه می‌گردد. در این شرایط حفظ فرهنگ سنتی به عنوان یک اولویت می‌تواند عاملی برای خشونت باشد و از آنجا که کاربست این خشونت به صورت برابر و متقارن غیر ممکن جلوه می‌کند؛ از این رو، تروریسم و روی آوردن به تاکتیک‌های نامتقارن می‌تواند بدیلی برای آن باشد. (Williams, 2003: 70)

در کنار تأثیرات جهانی شدن بر لایه‌های درون جوامع، دولت‌ها نیز از اثرات آن برکنار نمانده‌اند. در این راستا، جهانی شدن با افزایش تقاضا از یک سو ظرفیت دولت‌ها در مواجهه با نیازهای انسانی و تصویب قوانین حمایتی را کاهش داده و از طرف دیگر با به حاشیه راندن برخی از کشورها از نظام بین‌الملل، زمینه را برای عملکرد و رشد تروریسم فراهم آورده است. (Williams, 2003) مورد سومالی می‌تواند گویای این فرآیند باشد.

امروزه بحث تروریسم در کنار توجه به رابطه‌ی آن با جهانی شدن و مذهب، به خاطر ماهیت پویای آن، با پدیده‌های دیگر نظیر فراگیر شدن وحشت یا گسترش سلاح‌های کشتار جمعی و حتی سلاح‌های هسته‌ای که زاینده‌ی تحولات نوین می‌باشد، مورد بررسی و ارزیابی قرار می‌گیرد. (Jenkins, 1977: 8) در مجموع تروریسم به عنوان یک پدیده‌ی سیاسی - اجتماعی مطابق با شواهد عینی و تاریخی رو به زوال نیست، بلکه به نوعی در حال تکامل تدریجی نیز می‌باشد. این پدیده اغلب ابزار گروه‌هایی قرار گرفته است که تقریباً ادراک نامناسب یا به عبارت بهتر درک کمتری از آن دارند. در مواجهه با این خطر، برخی اعتقاد دارند که می‌توان تروریسم را با ابزارهای نظامی از میان برداشت. ناکارآمدی این راهبرد امروزه در افغانستان و مقابله با القاعده خود را نمایانده است. بنابراین، باید توجه داشت که اقدامات نظامی و یا انفرادی کشورها در مواجهه با این معضل نمی‌تواند مؤثر باشد و همانند سایر جنگ‌های نامتقارن ترکیبی از ابزارهای حقوقی، نظامی، فعالیت‌های دیپلماتیک و راه‌کارهای محوری برای حل ریشه‌ها و تقابل با

راهبردها ضروری به نظمی رسد. از این جهت مهم‌ترین اقدام صورت گرفته از سوی جامعه‌ی بین‌المللی حرکت به سمت هنجارسازی و شکل دادن به نهادها برای افزایش ظرفیت در میان سایر کشورها در راستای کنترل این دسته از تعارضات است.

گفتار دوم: تعارضات نامتقارن در بستر تحولات هنجاری بعد از جنگ سرد

بخش اول: هنجارها و نهادها

تعارضات نامتقارن به عنوان منازعه‌ای که در آن طرف‌های متخاصم - اعم از بازیگران غیردولتی و اشخاص بین‌المللی - از نظر توانمندی‌های تأثیرگذاری بر دیگری و حصول به نتیجه‌ی مطلوب نابرابرند، پدیده‌ای جدید نیست. (ساعد، ۱۳۸۵: ۸۹) با این وجود در بستر تحولات بعد از جنگ سرد، تشدید فرآیند جهانی شدن و پیدایش تنوعی از بازیگران بین‌المللی که از نظر ماهیت وجودی و میزان برخورداری از منابع متفاوت هستند؛ این نوع از تعارضات بیش از پیش مطرح می‌شوند که نمونه‌ی عینی آن را می‌توان در حمله به برج‌های دو قلو در ۱۱ سپتامبر دید. مجموعه‌ی این عوامل لزوم تدبیر قواعد هنجاری و سازوکارهای نهادی برای مبارزه با تعارضات نامتقارن را در دستور کار جهانی قرار داد. در میان انواع مختلف تعارضات نامتقارن پدیده «تروریسم» و «نسل‌کشی» به دلیل قدمت بیشتر از یک طرف و توان تطبیق خود با شرایط عصر حاضر از طرف دیگر از اهمیت بیشتری برخوردارند. در ذیل سازوکارهای نهادی - هنجاری مبارزه با این دو پدیده مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱- تروریسم

در عصر جدید، تروریسم از تهدیدی ملی به یک تهدید بین‌المللی و جهانی مبدل گشته است. تروریست‌ها همگام با روند جهانی شدن پیشرفت کرده و خود را با مقتضیات آن وفق داده اند، اما تلاش‌ها و مساعدت ضدتروریستی هم چنان به صورت بخشی و ناتمام باقی مانده است. (غالی، ۱۳۸۰: ۱۱۶) از این رو جامعه‌ی بین‌المللی باید اقدامات ضد تروریستی مؤثری را که توان توجه به

تجلیات پیچیده و جهانی تهدیدهای فزاینده‌ی این پدیده را دارد، توسعه دهد. سازوکارهای بین‌المللی برای مبارزه با تروریسم را به طور کلی می‌توان در قسمت‌های زیر بررسی کرد:

الف: تلاش جهت تعریف تروریسم و جرم‌انگاری آن؛

ب: تلاش جهت اتخاذ رویکردی پیشگیرانه نسبت به اقدامات تروریستی؛

ج: توسل به زور در قالب دفاع مشروع توسط کشور قربانی تروریسم یا توسل به زور چندجانبه.

الف) تعریف تروریسم و جرم‌انگاری آن

در ارتباط با تعریف و جرم‌انگاری تروریسم پیش از هر چیز می‌توان به عملکرد کمیسیون حقوق بین‌الملل در این خصوص توجه داشت. این نهاد فعالیت خود در زمینه‌ی تعریف تروریسم را طی تصویب پیش‌نویس «مجموعه مواد جنایت بر ضد صلح و امنیت بشری» در ۱۹۹۶ انجام داد. (عبداللهی، ۱۳۸۱: ۱۹۸)

پیش‌نویس مواد جنایت بر ضد صلح و امنیت بشری:

در این پیش‌نویس، مفهوم تروریسم جزو جنایات جنگی در نظر گرفته شد. (بند ۴، پاراگراف (۶) ماده‌ی ۲۰) همین مفهوم از تروریسم در پروتکل دوم الحاقی سال ۱۹۷۷ به کنوانسیون‌های ژنو در خصوص قواعد قابل اعمال در درگیری‌های مسلحانه بین‌المللی و اساسنامه‌ی دیوان کیفری برای رسیدگی به جنایات ارتكابی در رواندا نیز پیش‌بینی شده است که از مبانی صریحی برخوردار نمی‌باشد.

سازمان ملل متحد برای مبارزه با تروریسم و مصادیق آن تا کنون دوازده کنوانسیون بین‌المللی به تصویب رسانده است، هرچند از میان این کنوانسیون‌ها تنها دو کنوانسیون اخیر سازمان در مورد «سرکوب تأمین منابع مالی تروریسم» (۱۹۹۹)^۱ و «سرکوب بمب‌گذاری‌های تروریستی بین‌المللی» (۱۹۹۷)^۲ صراحتاً به تروریسم اشاره کرده‌اند و از میان این دو نیز صرفاً

1- International Convention for Suppression of the Financing of Terrorism

2- International Convention for Suppression of Terrorist Bombing

کنوانسیون سرکوب تأمین منابع مالی تروریسم به ارائه‌ی تعریفی کلی از تروریسم روی آورده است. (عبداللهی، ۱۳۸۴: ۲۲) این کنوانسیون که در ۱۹۹۹ توسط مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسید؛ در ماده‌ی دوم خود ضمن جرم‌انگاری تأمین منابع مالی تروریسم، تروریسم را این‌گونه تعریف می‌نماید:

الف) اعمالی که در چارچوب کنوانسیون‌هایی که لیست آنها در ضمیمه آمده [اشاره به دیگر کنوانسیون‌های ضد تروریسم] جرم است.

ب) به هر عمل عامدانه‌ی دیگری که منجر به قتل یا مجروحیت شدید شهروندان یا هر شخص دیگری شود که در مخاصمات و درگیری مسلحانه مشارکت فعالی نداشته در صورتی که هدف از ارتکاب چنین اعمالی با عنایت به ماهیت یا محتوای آنها وحشت‌افکنی بین مردن یا اجبار یک حکومت یا یک سازمان بین‌المللی به ارتکاب یا ترک ارتکاب عملی باشد...

علاوه بر کنوانسیون‌های بین‌المللی دوازده‌گانه مبارزه با تروریسم، هفت کنوانسیون منطقه‌ای نیز در این راستا تصویب شده که برخلاف اغلب کنوانسیون‌های بین‌المللی، کنوانسیون‌های منطقه‌ای موفق به ارائه‌ی تعریف جامع‌تری از تروریسم شده‌اند. این کنوانسیون‌ها به اختصار عبارتند از:

۱- کنوانسیون سازمان کشورهای آمریکایی در خصوص منع و مجازات اعمال تروریستی که شکل جرایم علیه اشخاص را به خود گرفته، و اخاذی‌هایی که دارای اهمیت بین‌المللی هستند (مصوب ۲ فوریه‌ی ۱۹۷۱)^۱؛

۲- کنوانسیون اروپایی سرکوب تروریسم (مصوب ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۷۷)^۲؛

۳- کنوانسیون منطقه‌ای سارک برای همکاری منطقه‌ای جهت سرکوب تروریسم (مصوب ۴ نوامبر ۱۹۸۷)^۳؛

1- Convention to Prevent and Punish the act of Terrorism taking the form of Crime Against Persons and Related Extortion that are of International Significance

2- European Convention on the Suppression of Terrorism

3- Convention on Suppression of Terrorism

۴- کنوانسیون عربی سرکوب تروریسم (مصوب آوریل ۱۹۹۸)؛^۱

۵- معاهده‌ی همکاری میان دولت‌های عضو کشورهای مستقل مشترک‌المنافع برای سرکوب تروریسم (مصوب ۴ ژوئن ۱۹۹۹)؛^۲

۶- کنوانسیون سازمان کنفرانس اسلامی برای سرکوب تروریسم بین‌المللی مصوب (۱ جولای ۱۹۹۷)؛^۳

۷- کنوانسیون اتحادیه‌ی آفریقا در منع و مبارزه با تروریسم مصوب ۱۴ جولای ۱۹۹۹.^۴ به موجب بند ۲ ماده‌ی ۱ کنوانسیون عربی سرکوب تروریسم، تروریسم عمل یا تهدید خشونت‌آمیزی است که برای پیشبرد برنامه‌های کیفری فردی یا جمعی ارتکاب شود و بین مردم ایجاد وحشت نماید، با صدمه به آنها وحشت‌پراکنی نماید، حیات، آزادی یا امنیت آنها را به خطر اندازد یا با قصد وارد ساختن خسارت به محیط زیست یا تأسیسات عمومی یا خصوصی یا اموال، اشغال، تصرف آنها یا با قصد تخریب منابع ملی ارتکاب شود.

معاهده‌ی همکاری میان دولت‌های عضو کشورهای مستقل مشترک‌المنافع برای سرکوب تروریسم، تروریسم را یک عمل غیرقانونی قابل مجازات به موجب حقوق داخلی می‌داند که با هدف تضعیف ایمنی عمومی، تأثیرگذاری بر تصمیم‌سازی مقامات یا وحشت‌زده کردن مردم ارتکاب می‌شود.

کنوانسیون سازمان کنفرانس اسلامی برای سرکوب تروریسم بین‌المللی نیز در ماده‌ی ۱ خود به تبع به کنوانسیون عربی سرکوب تروریسم، این پدیده را به صورت مشابهی تعریف می‌نماید.

و نهایتاً کنوانسیون اتحادیه‌ی آفریقا در منع تروریسم نیز تروریسم را هر عملی که نقض حقوق کیفری دولت‌های عضو بوده و ممکن است حیات تمامیت جسمی یا آزادی هر شخصی را به خطر اندازد یا مرگ یا جراحات شدیدی را بر هر شخص یا تعدادی از یک گروه

1 The Arab Convention on the Suppression of Terrorism.

2- Tredy on cooperation among the states members of the commonwealth of independent states in combating terrorism.

3- Convention of the organization of the Islamic conference on combating international terrorism

4- Organization of African Union Convention on the Prevention and Combating Terrorism

اشخاص باعث شود و یا اینکه به اموال خصوصی یا عمومی، منابع طبیعی، محیط زیست یا میراث فرهنگی خسارت بزند یا چنین توانی را داشته باشد، تعریف می‌کند.

با این حال ذکر این نکته ضروری است که با وجود اتفاق نظر در مورد مجرمانه بودن تروریسم، هنوز شاهد ارائه‌ی تعریف کلی از تروریسم بین‌المللی نیستیم که این وضعیت تا حدودی ناشی از وجود منافع دولت‌ها در عدم تعریف از تروریسم می‌باشد. (بصیری، ۱۳۸۵: ۲۱)

ب) تلاش جهت پیشگیری از بروز اقدامات تروریستی

تلاش جامعه‌ی بین‌المللی برای پیشگیری از وقوع جرایم تروریستی در قالب دو رویه‌ی متمایز قابل بررسی است. در بخش اول که بیشتر به مسائل فراحقوقی باز می‌گردد سعی شده ضمن شناسایی علل و ریشه‌های تروریسم چون فقر، تبعیض، رژیم استبدادی و غیره به رفع آنها پرداخته شود. در این قسمت این گونه فرض گرفته شده که اعمال تروریستی در نتیجه‌ی عدم دسترسی افراد (تروریست‌ها) به اهداف و حقوق خود از طریق قانونی، به منظور رسیدن به آنها صورت گرفته است. (عبداللهی، ۱۳۸۵)

در بخش دوم تصویب اقدامات فعال نسبت به کشف و خنثی‌سازی فعالیت‌های تروریستی مدنظر قرار می‌گیرد. در اینجا به جای تشریح و تدوین اقدامات پیشگیرانه، به تکلیف دول عضو جهت پیشگیری تأکید شده است. رویکرد اتخاذی در اکثر کنوانسیون‌های بین‌المللی و منطقه‌ای ضد تروریسم از این دست است. در این میان معاهده‌ی همکاری میان دول عضو کشورهای مستقل مشترک‌المنافع برای سرکوب تروریسم (۱۹۹۹) مقررات دقیق‌تری در این خصوص دارد. (همان) کنوانسیون بین‌المللی سرکوب تأمین مالی تروریسم (۲۰۰۰) با تکلیف به تصویب قوانین داخلی لازم^۱، تکلیف به کنترل حساب‌ها^۲، ضبط دارایی‌های تروریست^۳، تکلیف به همکاری و تبادل اطلاعاتی^۴، تکلیف به معاضدت قضایی^۵ و تکلیف به

۱- ماده‌ی ۶ و ۱۸

۲- ماده‌ی ۱۸

۳- بند یک ماده‌ی ۱۸

۴- بند ۶ ماده‌ی ۹ و بندهای (۳) و (۴) ماده‌ی ۱۸

۵- ماده‌ی ۱۲

مجازات یا استرداد^۱ برای دول عضو کنوانسیون سعی در ارائه‌ی راهکارهای عملی جهت پیشگیری از بروز اقدامات تروریستی با خشکاندن منابع مالی آنها کرده است که همین راهکارها در قطعنامه‌ی ۱۳۷۳ شورای امنیت نیز که به موجب فصل ۷ منشور به تصویب رسیده عیناً تکرار شده است. (عبداللهی و کیهانلو، ۱۴۸۴: ۴۵) افزون بر این‌ها، کنوانسیون پالمو علیه جرایم سازمان‌یافته‌ی فراملی که در ۲۰ نوامبر ۲۰۰۲ در مجمع تصویب شد، تروریسم را به‌عنوان یکی از جرایم سازمان‌یافته‌ی فراملی طبقه‌بندی کرده است و پیش‌نویس کنوانسیون اروپایی پیشگیری از تروریسم که از سوی کمیته‌ی کارشناسان تروریسم شورای اروپا در ۷ مارس ۲۰۰۵ تصویب شده است، در این دسته جای دارند.

به‌طور کلی مهم‌ترین سازوکارهای اجماعی برای پیشگیری از بروز اقدامات تروریستی عبارتند از:

- ۱- لزوم آموزش و ارتقای آگاهی عموم در مورد تهدیدات تروریسم برای جلب همکاری در شناسایی و پیشگیری از آن و تربیت نیروی متخصص برای مبارزه با تروریسم؛
- ۲- اتخاذ سازوکارهای مناسب برای ارتقای همکاری میان مقامات مسئول جهت مبارزه با تروریسم؛
- ۳- جرم‌انگاری جرایم تروریستی، عضویت در گروه‌های تروریستی و سازماندهی و رهبری و مشارکت در این جرایم؛
- ۴- لزوم پیش‌بینی صلاحیت‌های حقوقی و کیفری لازم برای تعقیب متهمان؛
- ۵- لزوم وضع مجازات‌های مؤثر؛
- ۶- لزوم ملاحظه‌ی موازین و استانداردهای حقوقی از جمله حقوق بشر در پیشگیری از بروز اقدامات تروریستی؛
- ۷- ارتقای استانداردهای ایمنی حفاظت از جان و اموال قضات، وکلا و افراد دخیل در مبارزه علیه تروریسم.

۱- بند ۲ ماده ۹ و ماده ۱۰

ج) توسل به زور در قالب دفاع مشروع توسط کشور قربانی تروریسم یا توسل به زور چندجانبه دیر زمانی است که ایالات متحده و انگلستان توسل به دفاع مشروع مسلحانه را برای حفاظت از منافع خود در برابر حملات تروریستی جایز می‌دانند. (بصیری، ۱۳۸۵: ۲۸) طبق ماده‌ی ۵۱ منشور ملل متحد در صورت وقوع حمله‌ی مسلحانه علیه یک عضو ملل متحد تا زمانی که شورای امنیت اقدامات لازم برای حفظ صلح و امنیت بین‌الملل را به عمل آورد، هیچ‌یک از مقررات این منشور به حق ذاتی دفاع مشروع خواه فردی یا جمعی لطمه‌ای وارد نخواهد کرد و دیوان بین‌المللی دادگستری نیز در قضیه‌ی نیکاراگوا، در تبیین مفهوم «حمله‌ی مسلحانه» حوادث رخ داده میان دو کشور را در صورتی حمله‌ی نظامی می‌داند که نخست مسلحانه بوده و دوم این‌که در حدی گسترده باشد که عرف آنرا حمله‌ای نظامی تلقی کند.

این دیدگاه (توسل به دفاع مشروع) در مواجهه با تروریسم تا زمان حملات ۱۱ سپتامبر مورد تأیید جامعه‌ی بین‌المللی قرار نگرفته بود. (سپهر، ۱۳۸۴: ۳۳۱) اما پس از آن بود که شورای امنیت با تصویب ۲ قطعنامه‌ی پی در پی امکان توسل به زور را در نظام دفاع مشروع در برابر حملات مذکور شناسایی نمود. با این حال ذکر این نکته ضروری است که حملات ۱۱ سپتامبر، هیچ‌کدام از دو شرایط نامبرده‌ی دیوان بین‌المللی دادگستری برای تشخیص یک حمله به عنوان حمله‌ی مسلحانه به گونه‌ای که بتواند به موجب ماده‌ی ۵۱ منشور مشمول حق دفاع مشروع شود، نداشت. (سپهر، ۱۳۸۴: ۳۳۲)

اقدامات قهری شورای امنیت براساس فصل ۷ منشور ملل متحد نیز یکی دیگر از رویکردهای نظامی در مقابله با تروریسم است. در این معنا بی‌تردید تروریسم باید در پرتوی ارتباط با «صلح و امنیت بین‌المللی» توصیف شود. پس از ۱۱ سپتامبر شورای امنیت با فرمول خاصی طی قطعنامه‌ی ۱۳۶۸، در مقدمه صراحتاً تروریسم را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی شناخته و در بند ۵ قسمت اجرایی، آمادگی خود را برای «اتخاذ هر گام ضروری» برای پاسخ به حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر اعلام داشته است. (سپهر، ۱۳۸۴: ۳۳۷)

هم‌چنین شورای امنیت با تصویب قرارداد ۱۳۷۳ با عنایت به خلا موجود در قواعد حقوق بین‌الملل عرفی برای مقابله با تروریسم، ضمن «تصدیق مجدد» این نکته که اعمال تروریستی

تهدید علیه صلح و امنیت بین‌المللی به شمار می‌روند و با تصدیق مجدد حق ذاتی دفاع مشروع فردی و جمعی آن گونه که در منشور ملل متحد شناسایی شده و در قطعنامه‌ی ۱۳۶۸ (۲۰۰۰) تکرار گردیده است، بر طبق فصل هفتم منشور دولت‌ها را مکلف به جرم‌انگاری تروریسم در قوانین و نظامات داخلی خود می‌نماید. (عبداللهی و کیهانلو، ۱۳۸۴:۱۴۲)

در واقع قطعنامه‌ی ۱۳۷۳، به نوعی قانونگذاری بین‌المللی، برای مقابله با تروریسم مبادرت نموده که در عمل نه تنها دست دولت قربانی را برای واکنش نظامی در برابر عملیات تروریستی در مقام دفاع مشروع باز می‌گذارد، بلکه با صراحت تکالیفی را به تمام دولت‌های عضو سازمان ملل تحمیل می‌کند. (عبداللهی و کیهانلو، ۱۳۸۴:۱۴۳)

۲- نسل‌کشی

نسل‌کشی، جرمی قدیمی و مفهومی جدید است. البته از یک جهت توضیح نسل‌کشی برای کسانی که از آن متأثر نشده‌اند، سخت به نظر می‌رسد. همگان با ضرورت مقابله‌ی قانونی با جرم قتل انسان‌ها آشنایند و هر کشوری نیز قانونی برای ممنوعیت و مجازات این جرم دارد. ولی کشتار جمعی یک گروه از انسان‌ها به دست گروهی دیگر در حوزه‌ی مسئولیت حقوقی متفاوتی جای می‌گیرد. (وایت هورن، ۱۳۸۶)

قبل از پیدایش سلاح‌های کشتار جمعی هیچ انسانی به تنهایی نمی‌توانست یک میلیون انسان دیگر را به قتل برساند و از این جهت به افراد زیادی نیاز داشت که وی را در این کشتار هولناک یاری کنند. در اصل نسل‌کشی رفتار گروهی خاص بر ضد گروهی دیگر است. در دهه‌های اخیر نسل‌کشی به نام اکثریت علیه اقلیت صورت گرفته است.

واژه‌ی «نسل‌کشی» برای اولین بار در ۱۹۴۴ از سوی رافائل کمپلین در کتابش راجع به جنایات نازی‌ها در اروپای اشغالی به کار گرفته شد. کمپلین بر این باور بود که معاهدات مربوط به حمایت از اقلیت‌های قومی که در فاصله‌ی بین دو جنگ جهانی شکل گرفته بودند، نقاط ضعف مهمی داشتند، از جمله این که فاقد تمهیداتی جهت حمایت از جنایات علیه گروه‌ها

بودند. اصطلاح نسل‌کشی یک سال بعد توسط دادستان‌ها (البته نه قضات) در دادگاه نورنبرگ به کار گرفته شد. (ا.شبت، ۱۳۸۴: ۴۶)

با توجه به تجربه دو جنگ جهانی و فراهم آمدن عناصر نژادی، زبانی و قومی لازم برای فوران خشونت و کشتار جمعی طی این دو جنگ، سازمان ملل به‌عنوان دومین تلاش جامعه‌ی بین‌المللی برای ایجاد حکمرانی جهانی و برقراری نظم صلح‌آمیز و عادلانه، بر خود واجب دانست قطعنامه‌ای در ارتباط با جنایت نسل‌کشی به تصویب برساند. مجمع عمومی سازمان ملل طی قطعنامه‌ی شماره‌ی ۹۶ مورخ ۱۱ سپتامبر ۱۹۴۶ اعلام داشت^۱ که نسل‌کشی جنایتی است که نسبت به حقوق بین‌الملل ارتکاب می‌شود، فارغ از این‌که در زمان صلح یا در زمان جنگ صورت گیرد و برخلاف روح و مقصد سازمان ملل بوده و دنیای متمدن چنین عملی را محکوم می‌کند. این قطعنامه نسل‌کشی را شامل اعمالی می‌داند که به نیت نابودی تمام یا گروهی ملی، قومی، نژادی یا مذهبی ارتکاب می‌گردد و می‌تواند شامل موارد زیر باشد:

- ۱- قتل اعضای آن گروه؛
- ۲- صدمه‌ی شدید نسبت به سلامت جسمی یا روحی افراد آن گروه؛
- ۳- قرار دادن عمدی گروه در معرض وضعیت زندگانی نامناسبی که منتهی به زوال قوای جسمی کلی یا جزئی آن بشود؛
- ۴- اقداماتی که به منظور جلوگیری از توالد و تناسل آن گروه صورت گیرد؛
- ۵- انتقال اجباری اطفال آن گروه به گروه دیگر.^۲

این قطعنامه هم‌چنین متذکر می‌شود که افرادی که مرتکب جرایم نامبرده می‌شوند، اعم از این‌که اعضای حکومت یا مستخدمین دولت یا اشخاص عادی باشند مجازات خواهند شد^۳ و طرف‌های متعاقد ملتزمند که بر طبق قانون اساسی مربوط به خود تدابیر قانونی لازم برای تأمین اجرای مقررات این قرارداد را اتخاذ کنند و مخصوصاً کیفرهای مؤثر درباره‌ی مرتکبین

۱- قطعنامه‌ی ۹۶ مجمع عمومی

۲- همان، ماده‌ی ۲

۳- همان، ماده‌ی ۴

نسل‌کشی را در نظر گیرند.^۱ اشخاص متهم به ارتکاب نسل‌کشی به دادگاه‌های صالح کشوری که جرم در آنجا ارتکاب یافته است و یا به دادگاه کیفری بین‌المللی که طرف‌های متعاقد صلاحیت آن‌را شناخته باشد جلب خواهند شد.^۲

متعاقب قطعنامه‌ی فوق، شاهد تصویب کنوانسیون «مجازات و منع ارتکاب جرم نسل‌کشی» در سال ۱۹۴۸ و درست یک روز پیش از تصویب اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر در دسامبر ۱۹۴۸ بوده‌ایم. (قنبری، سایت کانون وکلای مرکز) در ماده‌ی یک این کنوانسیون به صراحت اعلام می‌گردد که: «نسل‌کشی، چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ، از نظر حقوق بین‌المللی جرم است.» شمار زیادی از کشورها این پیمان را تصویب کردند تا جایی که می‌توان آن‌را یکی از قواعد مسلم حقوق بین‌الملل عرفی به حساب آورد که تمام کشورها چه آن‌را تصویب کرده باشند و چه تصویب نکرده باشند ملزم به رعایت آن هستند. این کنوانسیون، از کلیه‌ی کشورها می‌خواهد تا عاملان نسل‌کشی را تحت تعقیب قانونی قرار دهند. (رابرتسون، ۱۳۸۳: ۳۱۸)

دیوان بین‌المللی دادگستری در رأی خود درباره‌ی حق شرط در کنوانسیون نسل‌کشی، توضیح می‌دهد:

«هدف کنوانسیون این بوده است که سازمان ملل بتواند براساس حقوق بین‌الملل، نسل‌کشی را به عنوان یک جرم محکوم کند... نادیده گرفتن حق زندگی هر یک از گروه‌های جامعه‌ی بین‌الملل، مصداق این جرم است، عملی که وجدان جمعی بشر را جریحه‌دار می‌سازد، خسارات عظیمی برای بشریت به بار می‌آورد و خلاف اصول اخلاقی و روح و اهداف سازمان ملل است.»

«نسل‌کشی» در کنوانسیون نیز مشابه تعریف آن در قطعنامه‌ی شماره‌ی ۹۶ مجمع عمومی سازمان ملل می‌باشد. این تعریف، بازتابی از پیش‌زمینه‌ی ذهنی‌ای است که در پی افشای سیاست نازی‌ها در نسل‌کشی یهودیان در دادگاه شکل گرفت و دامنه‌ی شمول آن تا حدی است که پاک‌سازی نژادی و قتل عام‌های مذهبی را نیز در بر می‌گیرد. (رابرتسون، ۱۳۸۳: ۳۱۹)

۱- همان، ماده‌ی ۵

۲- همان ماده‌ی ۶

مقررات این کنوانسیون در مورد شیوهی دادرسی تا حدی مبهم است. اعضای کنوانسیون باید برای مجازات کسانی که مرتکب این جرم می‌شوند، قوانین مؤثری وضع کنند و با قطع نظر از هرگونه انگیزه‌ی سیاسی آن را در ردیف جرایم قابل استرداد قرار دهند. هم‌چنین اعضا باید زمینه‌ی محاکمه‌ی مجرمان را در دادگاه کیفری صالحی فراهم سازد. وظیفه‌ی ابتدایی در عدم تحقق نسل‌کشی مربوط به دولت‌هاست که در صورت تخطی در قبال این جرم دارای مسئولیت قضایی هستند و لاجرم دادگاه کیفری بین‌المللی مطابق ماده‌ی ۶ و ۹ کنوانسیون به این امر مبادرت می‌ورزد. قابل ذکر است که صلاحیت دادگاه کیفری بین‌المللی به نوعی صلاحیت تکمیلی بوده که در صورت عدم مداخله‌ی دولت در جلوگیری از پدیده‌ی نسل‌کشی هر چند در زمان صلح به این جرم رسیدگی می‌کند. (قنبری، همان)

فکر دادگاه کیفری بین‌المللی در سال ۱۹۴۸ شاخصی بود که نشان می‌داد تکرار این جرم در آینده مستلزم تأسیس یک دادگاه کیفری بین‌المللی است و فعالیت دیوان کیفری بین‌المللی در ارتباط با این پدیده، و مفاد اساسنامه‌ی آن که در سال ۲۰۰۰ تصویب شد می‌تواند بازتاب عمده‌ی تلاش جامعه‌ی جهانی در ارتباط با مبارزه با پدیده نسل‌کشی باشد.

اگرچه شاید عده‌ای این پدیده را با روزگاری که در آن بسر می‌بریم مرتبط ندانند، اما شایان توجه است که در آغازین دهه‌ی هزاره سوم شاهد بروز این پدیده در دارفور سودان و کشتار مردم توسط شبه نظامیان عرب‌تبار طرفدار دولت در غرب سودان بوده ایم. (معماربان، ۱۳۸۴)

نسل‌کشی نخستین جرم مقرر در اساسنامه‌ی رم (اساسنامه‌ی دیوان کیفری بین‌المللی) بوده و تنها موردی است که بدون هیچ رأی مخالفی توسط طراحان اساسنامه پذیرفته شده است. نسل‌کشی در ماده‌ی ۶ اساسنامه‌ی رم تعریف شده است. این ماده اصولاً نسخه‌ای از ماده‌ی ۲ کنوانسیون ۱۹۴۸ است و تعریف مشابه به دست می‌دهد. (بیگ‌زاده، بی تا: ۷۱) اگرچه برخی تعریف مقرر در ماده‌ی ۲ را به دلیل مضیق بودن و عدم قابلیت تطبیق با بسیاری از موارد سببیت‌ها و کشتارهای جمعی مورد انتقاد قرار داده‌اند، اما تصمیم کنفرانس رم برای ابقای یک متن قدیمی پنجاه ساله به نظر قانع‌کننده می‌آید.

اغلب گفته می‌شود که آنچه باعث تمایز بین نسل‌کشی و سایر جرایم می‌شود، وجود «قصد خاص» در نسل‌کشی است. به تعبیری چنانچه هر یک از اعمال بر شمرده در ماده‌ی ۶ اساسنامه‌ی رم با قصد خاص از بین بردن تمام یا بخشی از یک گروه مذهبی، نژادی، قومی، ملی یا مشابه آن ارتکاب یافته باشد مشمول نسل‌کشی می‌گردد. (ا. شبت، ۱۳۸۴: ۴۹)

در جریان طرح اساسنامه، برخی استدلال می‌کردند که هر آنچه که دولت‌ها می‌توانند به صورت انفرادی در چارچوب نظام‌های قضایی ملی خود انجام دهند در یک مجموعه‌ی بین‌المللی نیز می‌توانند به طور دسته‌جمعی انجام دهند. در نتیجه اگر آنها دارای حق اعمال صلاحیت جهانی نسبت به جرایم خطرناک نسل‌کشی، جنایات علیه بشریت و جنایات جنگی باشند، لزوماً آنها می‌بایست قادر به ایجاد یک دیوان بین‌المللی نیز باشند که بتواند چنین صلاحیتی را اعمال کند. اگر اساسنامه صلاحیت جهانی را بر این اساس می‌پذیرفت، این بدان مفهوم بود که دیوان کیفری بین‌المللی جدید برای محاکمه‌ی هر کسی که در سرزمین یکی از دول عضو یافت شود، حتی اگر جرم در جای دیگری ارتکاب یافته باشد و حتی اگر متهم تبعه‌ی دولت عضو هم نباشد، دارای صلاحیت است. اما چنین دیدگاهی با دو ایراد مواجه بود:

- نخست این‌که برخی دولت‌ها احساس می‌کردند که این راه‌حل بسیار بلندپروازانه بوده و احتمالاً باعث دل‌سردی نسبت به تصویب اساسنامه می‌گردد. حقیقت آن است که در عمل، صلاحیت جهانی به ندرت توسط کشورها اعمال می‌گردد و بسیاری از کشورها احتمالاً ترجیح می‌دهند که بنا به دلایل سیاسی یا سایر دلایل از قبول صلاحیت جهانی اجتناب کنند.
- دوم آن‌که برخی کشورها به مشروعیت دیوانی بین‌المللی که بتواند اعمال صلاحیت جهانی کند، خدشه وارد کردند. به‌ویژه ایالات متحده آمریکا استدلال کرد که هیچ دلیل قانونی منطقی برای دیوانی با چنین صلاحیتی وجود ندارد و اصرار کرد که تنها صلاحیت شخصی فعال دارای مبنای قانونی است که عبارت است از این که دیوان تنها می‌تواند اتباع یک دولت عضو را محاکمه کند در نتیجه یک دولت به سادگی

می‌تواند با عدم تصویب اساسنامه، اتباع خود را حتی به خاطر جرایم ارتكابی وسیع نیز از صلاحیت دیوان مصون نماید.

بنابراین، می‌بینیم که علی‌رغم ترتیبات و مکانیسم‌های بین‌المللی پیشین و جدید در مبارزه علیه نسل‌کشی در امحای چنین جرایمی توفیق حاصل نشده است و وقایع رواندا، بوسنی، کوزوو و دارفور حکایت از این واقعیت دارد.

موردپژوهی

۱- بحران بالکان

بحران بالکان در دو مقطع زمانی متفاوت از دهه‌ی پایانی سده‌ی بیستم، نمودی عینی از تعارضات ناشی از جریان قوم محوری، ملی‌گرایی افراطی و در نهایت توسل به اقدامات غیرمتعارف و نامتقارن نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی می‌باشد.

در سال ۱۹۹۱ و بعد از استقلال اسلوونی، کرواسی و بوسنی زمینه برای تعارضات فراهم شد. اگر چه استقلال دو کشور اول به رسمیت شناخته شد، اما در مورد بوسنی شرایط متفاوت بود. وجود اکثریت مسلمان و اقلیت صرب و دخالت یوگسلاوی سابق به بهانه‌ی حمایت از صرب‌ها زمینه‌ای شد تا در کنار ناکارآمدی ترتیبات نهادی اروپایی در مواجهه با بحران روندی از نسل‌کشی و جنایات صرب‌ها را در منطقه شاهد باشیم.

با تشدید عملیات در سال ۱۹۹۳، صرب‌ها به مواضع مسلمانان حمله برده و هفت هزار مسلمان را کشتند. اگر چه نهایتاً مسلمانان موفق به غلبه بر صرب‌ها با کمک نیروهای ناتو گشتند، اما این جنگ آثار دهشتناکی بر جای گذاشت. تخریب تأسیسات زیربنایی، وابستگی ۸۰ درصد مردم به کمک‌های خارجی، بی‌خانمانی دو میلیون انسان و غیره تنها تبعات اولیه‌ای بود که در عمل، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی را به عنوان یک تعارض نامتقارن در نظم جدید جهانی نشان داد. (Wallach, 1996: 6)

این جریان به بحران بوسنی ختم نشد و در سال ۱۹۹۸ با آغاز کشتار آلبانیایی تبارهای کوزوو توسط صرب‌ها ابعاد تازه‌ای به خود گرفت. مرگ و میرها و اخراج هشتصد هزار

آلبانی‌تبار از کوزوو و فرار به کشورهای نظیر مقدونیه و آلبانی (Wallach, 1996) بار دیگر علاوه بر نشان دادن ضعف اروپا در مدیریت بحران‌های درونی خود، افکار عمومی جهان را نسبت به تبعات این پدیده‌ها آگاه‌تر نمود.

۲- رواندا

تقریباً همزمان با بحران بالکان، رواندا با ابعاد دهشتناک‌تری از نسل‌کشی و پاک‌سازی‌های قومی مواجه بود و افکار عمومی جهان صرفاً نظاره‌گر بودند. (kay: 224) تعارضات رخ داده در رواندا عمدتاً ناشی از جنگ قدرت در میان قبایل مسلط این در کشور یعنی هوتوس‌ها^۱ و توتسیس‌ها^۲ بود. سقوط هواپیمای رهبری هوتوس در یک سانحه‌ی هوایی که مسئولیت آن از سوی گروه‌های دیگر پذیرفته نشد، باعث شد تا در کنار تفاوت‌های ناشی از ایدئولوژی، فرایند نسل‌کشی از سوی هوتوس‌ها شکل گیرد. (kuperman, 2001: 9-12) این اتفاق در شرایطی رخ داد که نیروهای پاسدار صلح سازمان ملل که عمدتاً از کشورهای فرانسه و بلژیک بودند نیز در منطقه حضور داشتند. (Gourevitch, 1998: 93) کشته شدن هشتصد هزار نفر، تنها در صد روز، خوشبینانه‌ترین آمار است که از نسل‌کشی رواندا گزارش شده است. این آمار بدون محاسبه مفقودین، تجاوزها و نیز برقراری اردوگاه‌های غیر متمرکز می باشد. (kuperman, 2001: 38)

علی‌رغم تأخیر اولیه‌ی سازمان ملل در تأمین نیروهای بیشتر به دلیل تأمین اعتبار مالی در نهایت با حضور این نیروها و تلاش‌های گروه توتسیس، هوتوس‌ها به زئیر گریختند. (kay, 2005)

نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی علی‌رغم آن چیزی که بعد از جریانات یهودی‌ستیزی آلمان در جنگ جهانی دوم گفته شده، بسیار رایج بوده است. نکته‌ی جالب توجه آن است که درباره‌ی مفهوم نسل‌کشی و معنای مترتب بر آن اتفاق نظر نبوده و این خود عاملی برای تعلل در برخورد با آن است. بنگلادش، کامبوج، اتیوپی، بالکان و رواندا نمونه‌هایی از این تعلل در دوران پس از جنگ دوم جهانی و نیز آغاز نظم جهانی جدید بوده است. (kay, 2005: 227) با

1- Hutus

2- Tutsis

این حال هنوز این سؤال مطرح است که آیا علی‌رغم تدوین کنوانسیون‌ها و سازوکارهای حقوقی، نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی در کشورهای دیگر ریشه‌کن شده است؟

بخش دوم: ارزیابی و نمونه‌ها

با وجود سازوکارهای هنجاری و نهادی در نظر گرفته شده در دوران بعد از جنگ سرد، تهدیدات نامتقارن سبب‌ساز شکل‌گیری وضعیتی شده است که کی (۲۰۰۵) از آن به‌عنوان «تنگناهای دفاعی»^۱ نام می‌برد. جلوگیری از بسط این دسته از تهدیدات گرچه از حیث ماهیت دشوار به نظر می‌رسد، اما غیرممکن نیست. تعارضات نامتقارن نظیر نسل‌کشی یا تروریسم با احساسات عمیقی همراه می‌گردد که نمی‌توان به آسانی آنها را با تدوین قواعد و نهادها کنترل و سپس از بین برد و از این جهت با چالش‌های عمده‌ای مواجه است.

تجربه نشان داده است که یکی از مهم‌ترین درس‌های برآمده از نسل‌کشی، پاک‌سازی قومی و تروریسم در مراحل آغازین برخورد با آن، مشارکت فعالانه‌ی جامعه‌ی بین‌المللی برای جلوگیری از گسترش دامنه‌ی آنها بوده است. به عبارت دیگر گذشته از تلاش برای رفع کامل آن، مسأله‌ی محوری در مراحل اولیه، ممانعت از بسط و فراگیر شدن آنهاست؛ به گونه‌ای که تداوم و فراگیری آن می‌تواند در ادامه، فرآیند مدیریت و پایان بخشیدن به آنها را دشوار سازد. با این حال بحث ممانعت اولیه نیز خود می‌تواند با چالش‌هایی روبرو گردد که در نتیجه‌ی آن تهدیدات نامتقارن افزایش یابند. برای نمونه در شرایطی که امکان جلوگیری از بسط یک تهدید نامتقارن با استفاده از دیپلماسی وجود دارد، صرف حضور نیروی نظامی بین‌المللی نه به‌عنوان ضمانت دیپلماسی، بلکه به‌عنوان یک عملکرد مستقل می‌تواند نامناسب تلقی گردد. (Cordesman, 2008)

چالش دیگری که می‌توان از آن نام برد، بحث پیرامون حاکمیت دولتهاست. تردیدی نیست که رخداد این تهدیدات نامتقارن به‌ویژه نسل‌کشی و پاک‌سازی قومی و ابعاد داخلی تروریسم در درون چارچوب حاکمیتی یک کشور رخ می‌دهد و علی‌رغم آن‌که حاکمیت همانند گذشته نمی‌تواند مدعی تصلب بی‌چون و چرا بر یک محدوده‌ی سرزمین و جمعیتی

1- defensive dilemmas

باشد، (بنگرید، مولایی، ۱۳۸۱) بازهم مانعی در برابر تلاش‌های مستقیم برای جلوگیری از تهدیدات نامتقارن است. علاوه بر این، می‌توان به بحران در مدیریت تهدیدات نامتقارن نیز اشاره داشت. چنان‌که سازمان‌های بین‌المللی، نهادهای منطقه‌ای و نیز کشورها غالباً بدون حمایت قدرت‌ها و ترتیبات نهادی آنها فاقد توان لازم برای مدیریت جنگ‌های نامتقارن بوده‌اند. ناکارآمدی ترتیبات نهادی در آفریقا و عدم توانایی اتحادیه‌ی اروپا در حل بحران‌های منطقه‌ای نمونه‌هایی از این مدعا محسوب می‌شوند.

چالش دیگر در برابر کارآمدی هنجارها و نهادها آنست که با وجود این‌که این هنجارها با تولید معانی ظرفیت و حساسیت بالایی را ایجاد می‌کنند، اما با در نظرگیری چند ملاحظه در دیگر چالش‌های که به آن اشاره شد، نمی‌توان به کارآمدی صرف آنها امیدوار بود:

نخست این‌که دولت‌ها نقش مساوی و یکسانی در ایجاد و تدوین هنجارهای بین‌المللی تأثیرگذار ندارند. هر دولتی به تناسب قدرت خود نقش متفاوتی را در این رابطه ایفا می‌کند. از سوی دیگر حقوق بین‌الملل از درون نظام ارزشی و تحت تأثیر نیازها و منافع دولت‌های اروپایی در قرن هفدهم و هجدهم سر برآورده است و در نتیجه تکامل و توسعه‌ی آن در امتداد همان ارزش‌ها و ضرورت‌ها صورت می‌گیرد. بنابراین، نباید انتظار داشت که هنجارهای ایجاد شده مورد وثوق تمامی کشورها قرار گیرد.

ملاحظه‌ی دوم به محتوا و ماهیت هنجارهای بین‌المللی مربوط است. حقوق بین‌الملل متشکل از مجموعه‌ای از اصول و قواعدی است که شبکه‌ی بسیار وسیع و پیچیده‌ای از مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، امنیتی و غیره را در بر می‌گیرد. این هنجارها به تناسب میزان تأثیرگذاری‌های آنها در اعمال صلاحیت ملی، عکس‌العمل‌ها، حساسیت‌ها و مقاومت‌های مختلفی را در بین کشورهای مختلف ایجاد می‌کند.

در مجموع می‌توان گفت که میزان مطابقت هنجارهای بین‌المللی با نظام ارزشی، منافع و نیازهای کشور تعیین‌کننده، میزان رضایت شکلی یا واقعی آنها به پذیرش آنها می‌باشد. شکاف و فاصله‌ی بین رضایت شکلی رسمی یا مصلحتی با رضایت واقعی به نوعی منعکس‌کننده‌ی

نقش کشورها در تدوین این هنجارها بوده و به عنوان معیار اعمال صلاحیت ملی در قانون‌گذاری محسوب می‌گردد.

در کنار مسائل محتوایی مرتبط با هنجارهای بین‌المللی که عملاً کارایی نهادها و هنجارها را تحت الشعاع قرار می‌دهند، رخداد نمونه‌هایی که در بخش‌های پیشین بدان اشاره شد از نسل‌کشی نظیر بحران‌های بالکان و رواندا و اخیراً دارفور و نیز حوادث یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ که پیروی پویایی و گسترش دامنه‌ی عملکردی القاعده صورت پذیرفت و بعد از آن ترور رهبران و شخصیت‌ها، می‌توان به این درک رسید که هنجارها و نهادهای بین‌المللی در صورتی می‌توانند کارآمد باشند که در کنار سایر عوامل به کار گرفته شوند. با در نظر داشتن مجموعه‌ی این تفاسیر و تحلیل‌ها به نظر می‌رسد، ورود به راه‌حل‌های اساسی (که در بخش نتیجه‌گیری بدان‌ها اشاره می‌گردد) جهت تقابل با تعارضات نامتقارن نیازمند در نظرگیری چند مرحله‌ی مهم است:

- ۱- در مرحله‌ی نخست بایستی وجود این دسته از تعارضات به رسمیت شناخته شود. به عبارت دیگر، جامعه‌ی بین‌المللی با به رسمیت شناختن وجود این دسته از تهدیدات به سمتی حرکت خواهد کرد که پاسخ‌گویی به روش‌های سنتی و با بهره‌گیری از قدرت نظامی یا بازدارندگی مرسوم را ناکارآمد خواهد یافت؛ چرا که این دسته از چاره‌اندیشی‌ها نه تنها نمی‌توانند مؤثر باشند، بلکه با برهم زدن ساختارها شرایط را وخیم‌تر از گذشته می‌نمایند. (Kay, 2005)
- ۲- دومین مرحله تلاش برای جلوگیری از بسط و عمق بحران‌هاست. ژرف یافتن تهدیدات نامتقارن باعث خواهد شد تا اقدامات بعدی برای مدیریت آنها دشوار و شاید غیرممکن گردد. از این رو حضور به موقع جامعه‌ی بین‌المللی با نهادهایی نظیر سازمان‌های بین‌المللی و منطقه‌ای از جمله سازمان ملل متحد در جلوگیری از تشدید دامنه‌ی بحران‌ها امری ضروری است.

- ۳- سومین مرحله به نوعی مرحله‌ی دست‌یازیدن به اقداماتی است که به صورت ریشه‌ای می‌تواند در حل و فصل تهدیدات مؤثر باشد. در این راستا ضمن بهره‌گیری از نیروهای عملیاتی و نظامی ویژه، بهره‌گیری از دیپلماسی فعال در گفتگو با گروه‌ها،

گسترش فرآیندهای اطلاعاتی و ارتباطی، تلاش برای برقراری ارتباط با افکار عمومی و در نهایت ارائه‌ی کمک‌های اقتصادی در قوانینی نظیر سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و غیرمستقیم خارجی می‌تواند فرایندهایی را مهیا کند که از رهگذر آن در میان مدت اثرات و ریشه‌های این دسته از تهدیدات کم‌رنگ گردد.

نتیجه‌گیری

توجه به ابعاد هنجارهای ایجاد شده پیرامون تعارضات نامتقارن (در این نوشتار تروریسم و نسل‌کشی) در دوران بعد از جنگ سرد و میزان کارآمدی آنها در دفع اثرات این دسته از تهدیدات محور اصلی و کانونی این نوشتار است. با وجود این‌که در حوزه‌ی عمل برای مواجهه با این دسته از تعارضات راهکارهای متعددی اندیشیده و حتی به‌کار بسته شده است، آنچه که امروز شاهد آنیم حاکی از آن می‌باشد که نه تنها اثرات آنها نسبت به گذشته کاسته نشده است، بلکه چالش‌های پیچیده‌تری نیز ایجاد شده است. بنابراین، ارائه‌ی پاسخ صرفاً نظامی یا پوشش حقوقی - هنجاری به‌طور کامل کارآمد نمی‌باشد.

تمامی این شواهد و تجزیه و تحلیل‌های صورت گرفته نشانگر آنست که ارائه‌ی راه‌حلی جامع نیازمند توجه به تمامی ابعاد و جنبه‌های این دسته از تهدیدات است. از این رو نوشتار حاضر با اعتقاد به حفظ پیوستگی و همزمانی در به‌کارگیری روش‌ها، بر این نظر است که کاربست همزمان ابزارهایی نظیر حذف عوامل ریشه‌ای (نظیر توجه به کمبودهای سیاسی - اقتصادی، اعطای خودمختاری و به رسمیت شناختن هویت‌های متمایز و اعطای کمک‌های مالی)، ابزارهای نظامی (به شیوه‌ی نامتقارن و در قالب نهادی)، ایجاد ساز و کارهای حقوقی در سطح داخلی و رژیم‌های حقوقی بین‌المللی باپیش‌زمینه‌ی تقویت ضمانت اجرا و همکاری‌های بین‌المللی در زمینه‌ی تبادل اطلاعات و دیپلماسی عمومی می‌تواند شرایط و لوازم مناسب را جهت کنترل این دسته تعارضات فراهم آورد.